

به نام خدای مهربان



افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان



نهر اول

۱۱ سال +

پسر شیرسوار

و نه افسانه‌ی دیگر از دریای اسمار

ناشر پیشرو در انتشار کتاب‌های مناسب برای کودکان و نوجوانان



واحدکودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر

کتاب‌های
قاصدک

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه همکف واحد ۱
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷
اینستاگرام: ghasedakbooks • تلگرام: @ghasedakbooks • فروشگاه آنلاین: www.ghasedakbooks.ir

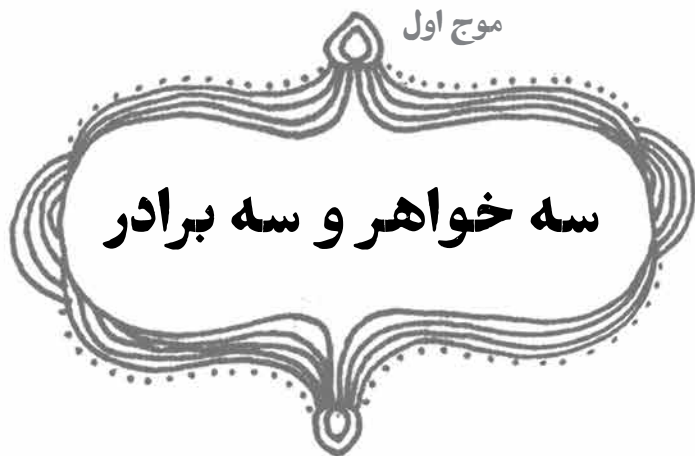
پسر شیرسوار

و نه افسانه‌ی دیگر از دریای اسمار

- به روایت مرگان شیخی
- تصویرگر: ساناز کریمی طاری
- صفحه‌آرایی و اجزای جلد: فریدون حقیقی
- مدیر هنری: حسین نیلیچیان
- زیر نظر گروه برنامه‌ریزی آموزش‌های دبستانی
- موسسه نشر و تحقیقات ذکر
- لیتوگرافی: گلپا • کد ۰۰/۹۴۳
- چاپ اول: ۱۴۰۰ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۰۹۳-۰
- شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۰۱-۲
- کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
- موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.
- سرشناسه: شیخی، مرگان، ۱۳۴۱ - Sheikhi, Moygan
- عنوان و نام پدیدآور: پسر شیرسوار و نه افسانه دیگر از دریای اسمار / به روایت مرگان شیخی.
- مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
- مشخصات ظاهری: ۲۷/۵ × ۱۴/۵، ص ۴۸، ۲۱/۵ سم.
- شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۰۱-۲؛ ۹۷۸-۰۹۳-۰۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: بالای عنوان: افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان.
- عنوان دیگر: افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان.
- موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
- موضوع: Short stories, Persian -- ۲۰th century
- موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های هندو Hindu legends
- رده بندی کنگره: PIR1۸۱۳۰
- رده بندی دیویی: ۸۱۶۳/۶۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۲۰۳۸

مردم هند از زمان گذشته، ذوق قصه‌گویی داشتند و به شکل زیبا و پر رمز و رازی مقصودشان را در قصه‌ها و شعرها بیان می‌کردند. کتاب «**کتاسرت ساگر**» یا «**دریای اسمار**» به معنی دریای افسانه‌هاست. این کتاب همان طور که از اسمش پیداست افسانه‌های شیرین و پندآموزی از هندوستان دارد. در مقدمه‌ی این کتاب به یک اثر داستانی بزرگ به نام «**برهت کتا**» اشاره شده است. اثری که آن را در ردیف دو اثر مشهور هندوان؛ یعنی «**مه‌ابارات**» و «**راماین**» به شمار آورده‌اند. از این اثر به عنوان گنج گرانمایه‌ی ادبی نام می‌برند. می‌گویند **برهت کتا**، هفتصد هزار قطعه است که به احتمال زیاد توسط **گنادیبه**، در قرن سوم یا چهارم میلادی سروده شد. اکنون از این اثر بزرگ هنری، سه خلاصه به زبان سانسکریت وجود دارد. در هر کدام بخش‌هایی از کتاب خلاصه شده است. یکی از آن کتاب‌ها، **کتاسرت ساگریا** همان **دریای اسمار** است. این کتاب، اولین بار در قرن نهم، به دستور پادشاه **کشمیر**، **سلطان زین العابدین** به زبان فارسی آمیخته به عربی به نثر نوشته شد. سپس در زمان **اکبر شاه** و به دستور او، **خالق‌داد عباسی** آن را به زبان فارسی قدیم درآورد.

یونسکو، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد، این کتاب را در مجموعه‌ی آثار بزرگ و مهم جهان به شمار آورده است. **دریای اسمار** دارای نه فصل است. در ترجمه‌ی فارسی **خالق‌داد عباسی**، این تقسیم‌بندی‌ها با عنوان‌های **نهر و موج** آمده است که ترجمه‌ی **لنیک و ترنگ** است. در سال ۱۹۹۷ میلادی، از طرف **دانشگاه اسلامی علیگیره** و با همکاری **مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ایران در هند**، این کتاب به چاپ رسید. با توجه به زیبایی و بکر بودن افسانه‌ها و در دسترس نبودن این کتاب، تصمیم به بازآفرینی آن برای کودکان گرفتیم. نسخه‌ای که از آن وجود دارد، با متنی سنگین و در برخی موارد پیچیده است که در هندوستان به چاپ رسیده است. اسم شخصیت‌ها و شهرها مطابق با کتاب آمده و بازآفرینی آن، با توجه به این گروه سنی انجام شده است. از آنجایی که باز آفرینی **دریای اسمار** برای گروه سنی کودک است، داستان‌هایی انتخاب شده است که مناسب این گروه باشد. بنابراین تعداد **نهرها و موج‌ها** با کتاب اصلی یکی نیست. در این کتاب‌ها انتخاب کلمه‌ی **نهر و موج** به مفهوم بخش و داستان و همخوانی با کتاب اصلی است.



سه خواهر و سه برادر

عابدی با همسر خود در نزدیکی رودخانه‌ی گنگ زندگی می‌کرد. او مرد نیکوکار و خداپرستی بود و سه پسر داشت. پسرها بزرگ شدند و عابد و همسرش از دنیا رفتند. هر سه پسر برای به دست آوردن علم به شهر راجگر رفتند و در آنجا مشغول فراگرفتن دانش شدند. فقیر و پریشان احوال بودند. روزی اتفاقی به خانه‌ی کشاورز معروفی به نام بوچک رفتند. آن‌ها از هر دری سخن گفتند. کشاورز از اوضاع و احوال و همچنین خانواده و شهر و دیارشان پرسید. فهمید پسران فهمیده و خانواده‌داری هستند. او سه دختر داشت و وقتی دید جوان‌های لایقی هستند، ترتیب ازدواج دختران خود با آن‌ها را فراهم کرد. به هرکدامشان به اندازه‌ی کافی پول و لوازم زندگی داد. بعد هم تمام کارها و مزرعه‌اش را به آن‌ها سپرد و خودش هم مشغول عبادت شد. سه برادر در آنجا ماندند و با خوشی زندگی می‌کردند. چند سال گذشت. یک سال حتی قطره‌ای باران نبارید و همه جا خشکسالی شد.



فهرست نهر اول

- موج اول / سه خواهر و سه برادر ۵
- موج دوم / ارث جادویی ۸
- موج سوم / کی از همه زیباتر است؟ ۱۱
- موج چهارم / خشم آسمان ۱۶
- موج پنجم / پسر راجه، میمون و شیر ۲۲
- موج ششم / تجارت با موش مرده ۲۶
- موج هفتم / پسر شیرسوار ۳۲
- موج هشتم / پسر پنجم ۳۶
- موج نهم / راجه، باز و کبوتر ۴۰
- موج دهم / ماجرای کتاب عجایب و غرایب ۴۳



پسرها مجبور شدند از آنجا بروند. یکی از زن‌ها باردار بود؛ پس به ناچار به شهر دیگری رفتند و در خانه‌ی یکی از دوستان پدرشان ماندند. زن، نه ماه بارداری را در آنجا ماند و پسری به دنیا آورد. اسمش را **پترک** گذاشتند. هر سه خواهر مثل چشمانشان از او مراقبت می‌کردند. انگار این پسر میوه‌ی جانشان بود و در تربیت او نهایت سعی‌شان را به کار بردند. هرکدام تا آنجا که می‌توانست به او مهربانی می‌کرد. بعد از مدتی برادرها دوباره به شهر خودشان برگشتند؛ دیگر خشکسالی را پشت سر گذاشته بودند.

آن‌ها آن قدر در تربیت پسر کوشیدند که او مرد صاحب نامی شد و توانست زحمتهای همه را جبران و از آن‌ها قدردانی کند؛ هم پدر و مادر، هم خاله‌ها و هم عموهایش را. خاله‌ها ناراحت نبودند که فرزندی ندارند و او را همچون فرزند خود می‌دانستند. پسر، مشاور راجه شده بود. راجه که همه چیز را در مورد او می‌دانست، یک روز به او گفت: «یکدلی و مهربان بودن رمز موفقیت خانواده‌ی بزرگتان شد و در چنان محیط آرام و به دور از کینه‌ای توانستی رشد کنی و صاحب نام شوی. خاله‌ها و عموهایت انسان‌های شریفی هستند که به پدر و مادرت حسادت نکردند. اگر چنین می‌شد، زندگی همه‌تان جهنم می‌شد و از هم می‌پاشید. معلوم نبود که سرنوشت تو هم چه می‌شد و چه بلایی سرت می‌آمد.»

پسر سری تکان داد و گفت: «بله، همیشه این را به خودم می‌گویم و تا آخرین روز عمرم قدردان همه‌ی آن‌ها هستم.»

ارث جادویی

روزی مردی از راهی می‌رفت. دو نفر را دید که باهم جروبخت می‌کنند و یکدیگر را می‌زنند. جلو رفت و از آن‌ها پرسید: «چه شده و چرا این طور همدیگر را می‌زنید؟»

آن‌ها به مرد رهگذر نگاه کردند و گفتند: «ما به خاطر ارثی که از پدرمان به ما رسیده است، جروبخت داریم. به خاطر آن عصا و جام و نعلین... با هم قرار گذاشته‌ایم هرکدام از ما که بتواند دیگری را زمین بزند و دعوا را ببرد، این چیزها به او برسد.»

مرد رهگذر لبخندی زد و گفت: «خب، مگر اینها چقدر ارزش دارد که این طور باهم می‌جنگید و قصد کشتن یکدیگر را دارید؟»

یکی از برادرها گفت: «هرکدام از این سه چیزی که می‌بینی، آن قدر ارزش دارد که گفتنش دشوار است...»

مرد رهگذر با تعجب به آن چیزها نگاه می‌کرد که برادر دیگر ادامه داد: «هرکس این نعلین را به پا کند، می‌تواند مثل پرنندگان پرواز کند و هر جا که می‌خواهد برود.



با این عصا قدرت زیادی پیدا می‌کند و این جام هم هرچه بخواهی فوری برایت آماده می‌کند.»



مرد رهگذر وقتی این چیزها را شنید، فکری کرد و گفت: «حالا که این طور است و نمی‌توانید برای تقسیم اینها به نتیجه برسید، پس بیایید و به حرف من گوش کنید.

دعوا کردن، آن هم دو برادر اصلاً درست نیست و عاقبت خوبی ندارد. پس قرار دیگری بگذارید؛ هر دو از جلوی همین درخت شروع به دویدن کنید و تا چشمه‌ای که در پایین آن تپه است بدوید و برگردید. هرکدام زودتر به این درخت برسد، همه‌ی این چیزها مال او می‌شود. این طوری دیگر هیچ جنگ و دعوایی هم نیست. با دویدن، قدرتان را نشان می‌دهید و معلوم می‌شود کدام یک قدرتمندتر و چابک‌تر هستید و لیاقت این ارث ارزشمند را دارید.»



دو برادر به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: «فکر خوبی است. قبول داریم. پس تو همین جا بمان تا ببینی کدام یک از ما زودتر می‌رویم و برمی‌گردیم.»

مرد قبول کرد. دو برادر جلوی درخت ایستادند و با علامت دست مرد رهگذر، با سرعت شروع به دویدن کردند و از آنجا دور شدند. مرد رهگذر لبخندی زد و گفت: «ای ابلهان! خوب فریب خوردید!»

بعد به سرعت عصا را به دستش گرفت و جام را بغل کرد. نعلین را به پا کرد و در هوا به پرواز درآمد و رفت.

کی از همه زیباتر است؟

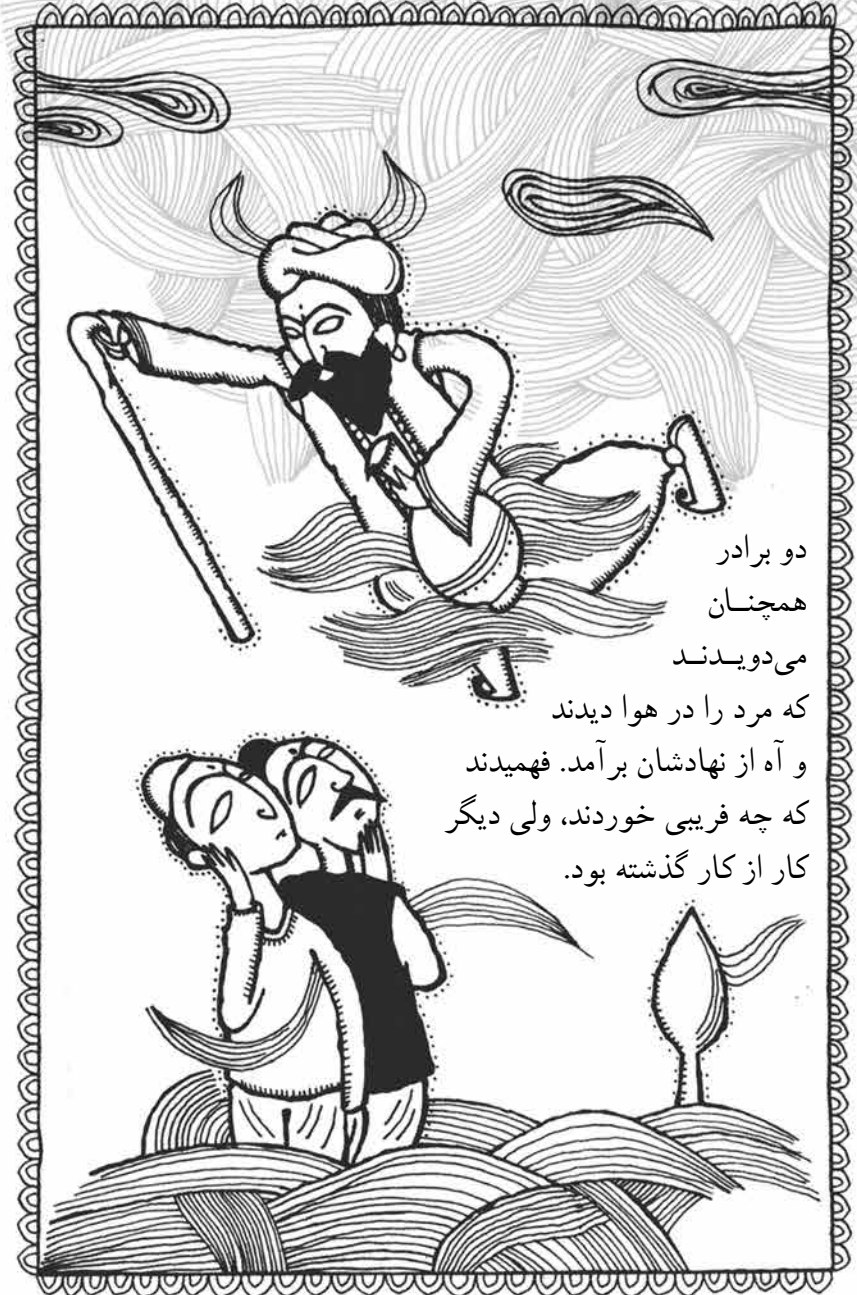
آورده‌اند که روزی هنرمندی تصویری بسیار زیبا از صورت زن راجه اندر دت کشید. راجه وقتی آن را دید، خیلی خوشش آمد و انعام شاهانه‌ای به نقاش داد. بعد هم دستور داد آن نقاشی را به دیوار اتاق مخصوصش آویزان کنند.

روزی از روزها مشاور راجه، اتفاقی گذارش به آن اتاق افتاد و نقاشی را دید. مشاور به تصویر نگاه کرد و گفت: «چه اثر

هنرمندانه‌ای! نقاش این تصویر باید هنرمند بزرگی باشد!» او خوب به آن نگاه کرد و گفت: «ولی این تصویر یک خال کم دارد!» آن وقت قلم را برداشت و از سر ذوق، خالی بر آن صورت گذاشت. بعد به تصویر نگاه کرد، لبخندی زد و گفت:

«بله، این طوری خیلی زیباتر شده است!» و از اتاق بیرون رفت.

کمی بعد، راجه به اتاقش رفت. چشمش به تصویر روی دیوار افتاد و متوجه خال روی صورت شد. حیرت‌زده گفت: «چه کسی این خال را روی صورت همسرم گذاشته است؟!»



دو برادر
همچنان
می‌دویدند

که مرد را در هوا دیدند
و آه از نهادشان برآمد. فهمیدند
که چه فریبی خوردند، ولی دیگر
کار از کار گذشته بود.